

افریدون بن اثقیان<sup>(۱)</sup>

نسب افریدون کی بچند پدر با جمشید میرود در باب انساب یاد کرده  
آمدست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقدر او قامت  
و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بالاء او  
بقدر نه نیزه بود<sup>(۲)</sup> بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد<sup>(۳)</sup> و پهناء بر و سینه  
او مقدار چهار نیزه بود میان او بقدر دو نیزه بود و پهنای سرین او بقدر  
سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میتافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب  
و سلاح او گریزی بود سیاه رنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود  
P 186 و اوّل کسی کی علم طب نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام  
داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و  
همشین او نبودی، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه  
دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود<sup>(۴)</sup> تا آنروز را جشنی سازند  
و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان  
می داشتند و آن عادت بهاندست و مستمرّ شده و پس سیرتی نهاد در عدل  
و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند  
فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم  
از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان  
دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در  
196 روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها  
دشتی و گیاهها کوهی داروها استخراج کرد کی مردم را و دیگر حیوانات را  
بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیهارها و غیر آن او  
نهاد و اوّل کسی کی خررا بر مادیان جهانید تا استر زاد او بود<sup>(۵)</sup> و گفت

(۱) B اثقیان. (۲) — (۲) P om. (۳) BP فرمود. (۴) — (۴) P om.

میچیه این هر دو مرگب باشد<sup>(۱)</sup> از سختی خرو سبکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و اورا سه پسر آمدند یکی سلم و دوم تور و سوم ایرج، روم و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانه جهان یعنی عراق و خراسان با<sup>(۲)</sup> هندوستان با ابرج داد و از هر سه پسر ابرج را دوست تر داشتی، پس تور و سلم بهم متفق شدند و ایرج را بکشتند چنانک قصه آن معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از تژاد ایرج پدید آمد و کینه جد بخواست از سلم و تور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک P 19a افریدون پانصد سال بود،

### منوچهر بن میثخوریار،

۱. نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان<sup>(۳)</sup> کردی و ایشان را نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی که باغ ساخت او بود و ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی معدن بویها<sup>(۴)</sup>، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد<sup>۱۰</sup> و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و همگان متابعت او نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت<sup>(۴)</sup> و آب فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ 20a کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد بکینه خواستن تور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانک منوچهر با او مصافقت توانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P ۱۵. (۲) دانان B. (۳) P لونها. (۴) Perhaps we should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نهیرسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند  
 بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء همچون است افراسیاب را باشد و  
 ازین سوء همچون منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز  
 گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت  
 P 196 منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از  
 مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن  
 بیابان بماند و توریة آنجا نشست و یوشع بن نون کی خلیفه موسی علیهما  
 السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفرسطنین و با جباران حرب  
 کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال  
 بود و چون گذشته شد<sup>(۱)</sup> افراسیاب بیامد و جهان بگرفت،

### افراسیاب ترک،

افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت اما مملکت ایران بعد از  
 منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانک توانست در عراق و بابل  
 و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاربزه انباشتن و چشمهها  
 ۱۰ آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانک قحطی  
 عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید  
 آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او میرفت تا از آب  
 همچون بگذشت،

### زو بن طهماسب،

۲۰ 206 و این زو بن طهماسب ملک بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود  
 تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و  
 چشمها و رودهارا کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال خراج از

(۱) B om.

پیشدادیان، افراسیاب، زو بن طهماسب، گرشاسف بن وشتاسف، ۲۹

جملة مردم فرو نهاد تا بهمارت مشغول شدند و جهان آبادان و پُر  
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد  
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب<sup>(۱)</sup> یعنی کی زو  
آوردست<sup>(۱)</sup> اما از بهر تخفیف را واو<sup>(۲)</sup> بیفکنده اند<sup>(۲)</sup>، و برین هر دو آب  
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب  
اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه P 20a  
افراسیاب بیخ هم بیریده<sup>(۳)</sup> بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگها و  
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در  
روزگار وی با او یار و همباز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را  
عزیز داشتی بیش از حدّ فرزندی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی  
گفته اند کی نیره او بود،

### گرشاسف بن وشتاسف<sup>(۴)</sup>

مادر گرشاسب دختر بن<sup>(۵)</sup> یامین بن یعقوب علیه السلم بود<sup>(۶)</sup>، و چون  
زو بن طهماسب کناره شد گرشاسف به پادشاهی نشست و سیرت پسندیده  
سیرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز  
توان گفت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طبقه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

### کیقباد بن زاب،

اوّل کیانیان کیقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب  
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت

زا و او بیا گویند P (۳). از بهر تخفیف زا و او B (۲). P om. (۱) — (۱).  
ابن P (۶). Suppl. in B. (۵) — (۵). بیرده B (۴).

حدود و کورتها کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشکر کند و  
 21a عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما  
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بیشترین بر کنار جیعون و آبادانیها  
 بودی کی نزدیک جیعون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد  
 او کالب بن توفیل<sup>(۱)</sup> بود بر سر بی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل  
 بود کی خدای عز وجل در شأن امت او میگوید، اَلَمْ نَرَّ إِلَى الَّذِيْنَ  
 خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اَلُوْفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ  
 P 20b اَحْيَاهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد  
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شمویل بود، پس خروج جالوت و  
 ۱۰ دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و<sup>(۲)</sup> پادشاه شدن داود پیغمبر  
 علیه السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و ابن همه در عهد کعباد بود،  
 و مدت ملک کعباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیه  
 السلام نبوت کرد<sup>(۳)</sup> و ملک بسلیمن صلوات الله علیه بداد چنانک در  
 قرآن یاد کرده است<sup>(۴)</sup> اما ملک پارسیان کشیدند بقول اصحاب توارمخ  
 ۱۰ کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند<sup>(۵)</sup> مدت زندگانی  
 سلیمان علیه السلام<sup>(۶)</sup>،

کیکاوس بن کیابنه<sup>(۷)</sup> بن کعباد،

و بعد از کعباد نبیره او کیکاوس بن کیابنه<sup>(۷)</sup> بن کعباد پادشاهی بگرفت  
 و مقام بلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده  
 ۲۰ نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا نل

(۱) This is a corruption of یوفنه. (۲) *Qur'an*, ii. 244. (۳) BP om.  
 (۴) B om. (۵) P کرده آمده است. (۶) —(۶) P om. (۷) P کیابنه.

عَفْرُقُوفُوسْت و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا<sup>(۱)</sup> بر تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا برداشتند و بر هوا بردند بعضی<sup>(۲)</sup> گویند که<sup>(۳)</sup> بنظارة آسمان میروند و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت 21b نبندد کی هیچکس از اهل این دنیای طاقت آن ندارد کی از مکان هوا بگذرد اما این تل عفرقوق او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب هرکجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پیرورد و رستم او را بزاولستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس P 21a آورد و بدیدار او سخت خرم گشت از آنج پر هنر بود و ورجمند<sup>(۴)</sup> و کیکاوس زنی داشت بیک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک یمن و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را بدید بروی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانکه قصه آن مشهور است و تکرار ۱۰ آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آستن بود و چون سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله بزرگان ترک بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش ملامت کرد و گفت این دختر را بمن سیار تا چون بار نهد اگر پسر باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه گار نشوی هم چنین او را بدو ۲۰ سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کینسرو نام و پیران او را می پرورد، 22a و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گفت سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گیو بن جودرزرا<sup>(۴)</sup> مجهول وار

(۱) از آنجا B (۱)

(۲) — (۲) B om.

(۳) P ارجمند (۳)

(۴) جودر اصفهانی را P (۴) In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا تفحص حال کبخسرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد بود پیش باز رفت و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم دفع کرد و ایشانرا بکشت و کبخسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد و نشاطها و خرمیها کردند و کبخسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کبخسرو سرگذشت کیکاوس آن بود که چون در ملک متهمن شد سر در عشرت و شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر بر آوردند و مستولی شدند و کار بدان رسید که همه ساله او را بچنگ ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه ایشانرا تا بعاقبت قصد<sup>(۱)</sup> یمن کرد بحکم آنک ذو الازعار بن ابرهه ذی<sup>(۲)</sup> المنار که در آن عهد ملک یمن بود دست درازبها میکرد و کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بحدود یمن رسید ذو الازعار با لشکرهای بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر او را بغارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آنچاه نهاد و مدتی بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بیمن رفت و کیکاوس را بقهر از ایشان بستند بقول تواربخیان فرس، و اما تواربخیان عرب گفته اند که چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الازعار با لشکر خویش بیرون آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها خندقها ساختند تا یکچندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد یمن نکند

بن ذو P. بن ذی B (۲). بقصد B (۱).

و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت  
از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنج عادت چنان P 22a  
بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاهسالاران و سراهنگان<sup>(۱)</sup> و  
طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریدند داشتندی و همگان را گوشوار  
بندگی در گوشها کرده بودندی بپیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در  
پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بالای جامه  
بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار  
و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه  
هیچ کس بنشستی البته نزد<sup>(۲)</sup> ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون  
رسم این خدمت پسندیده بکرد کیکاوس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر  
بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها  
فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رسم نوشت اینست،  
بنام یزدان دادار روزی دهنده<sup>(۳)</sup>، این آزادنامه کیکاوس بن کیقباد  
فرمود مر رستم بن داستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت  
سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی بندگی هیچکس اقرار نیاوری و  
این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم  
زراندود و ولایت<sup>(۴)</sup> کی ترا دادم مال<sup>(۵)</sup> خویش و کلاهی زربفت بعوض<sup>23a</sup>  
تاج بر سر میداری<sup>(۶)</sup> چون در ولایت خود باشی<sup>(۷)</sup> تا جهانیان بدانند  
کی ثرت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را  
بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان  
رود با لشکرهای بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کیخسرو  
و مادرش را بیاورد ایشانرا حاجت کند و رستم برفت و همچنین سپرد P 22b  
و چون کیخسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان P. سرآمدگان B (۱). (۲) B om. (۳) P om.  
(۴) در ولایت B (۴). (۵) B om. (۶) — (۶) P om.



## کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گفت  
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعایا را بعدل و احسان  
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت<sup>(۱)</sup> باید  
 کی هگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز<sup>(۲)</sup> نبشت و گودرز  
 اصفهید<sup>(۳)</sup> خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند  
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بیپیکار رود، و او همچنین  
 کرد زرافه را<sup>(۴)</sup> کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد  
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از  
 آن ما فرود نام بفلان ناحیت است باید کی در<sup>(۵)</sup> آنجا بگذری و قصد او  
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدان شهر افتاد کی فرود بود و جنگ  
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در  
 ۲۳۶ آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بیجنگ افراسیاب و پس صلح  
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر  
 ۱۰ قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نبشت بعمش زرافه کی مقدم  
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی  
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خوبستن با  
 P 23۷ لشکر بهم رود کاسرود عبر<sup>(۶)</sup> کردند و روی بفرکستان نهادند و افراسیاب  
 برادرانرا با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر  
 ۲۰ دو لشکر درهم آمیختند و در جنگ آویختند و چون جنگ سخت شد زرافه  
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. بوخت B (۱).  
 نامه بگودرز اصفهانی P (۲).  
 عبور P. عبره B (۶). از P (۵). فرزانه را P (۴). اسپهبد P (۳).

شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیت هزیمتبان بنزدیک کیخسرو آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایت از زرافه کرد کی<sup>(۱)</sup> گناه او را بود کی معلم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان من ازین جهت بهزیمت بیامدند<sup>(۲)</sup> تا کشته شدند، کیخسرو او را دلگرمی داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما بحکم تو کردیم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت<sup>(۳)</sup> فرزندان من کی کشته شدند همه فدای شاه اند و من بنده تو بقوت و پادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم<sup>(۴)</sup> و کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرها ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بمیعادی<sup>(۵)</sup> معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترتیبها کرد و گودرز را<sup>24a</sup> با سه تن از مقدمان و اصفهبدان<sup>(۶)</sup> لشکر<sup>(۷)</sup> خواند و ایشانرا گفت من لشکرها را از چهار جانب خوام فرستاد تا از راه خشک و راه آب ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان<sup>(۸)</sup> گودرز را گردانید و درفش<sup>۱۰</sup> کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسپرده بودند و یک اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگری را از صوب خزران و سه دیگررا<sup>(۹)</sup> با سی هزار مرد از راهی کی باآخر حدود جیحون<sup>P 23b</sup> بود و گودرز را با بقیه فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان بفرستاد و خویشتن با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون<sup>۲۰</sup> گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت چنانک قصه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

(۵) P بخواهم. (۶) B بمیعادی. (۷) P اسپهبدان. (۸) BP لشکرا.

(۹) P سه نفر دیگررا. (۱۰) P اسپهبدان, and so throughout.

معروفست و آغاز به پیران<sup>(۱)</sup> کرد کی سالار و مقدم ترك بود و گودرز  
 اورا بهبازرت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گیو بن گودرز  
 بهبازرت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته  
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان پیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید  
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا  
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگانرا ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو  
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمتهاء بی  
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیرانرا<sup>(۲)</sup> کشته یافت شکرگذاری  
 کرد و اورا بنکوهید و زیر علم گیو پروینرا دید کشته سیاوش خدایرا  
 عز ذکره سجده شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند  
 24b بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشر را بر  
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و اورا وزارت داد و در  
 آن عهد وزیرا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود  
 و هر کس را از آن مقدمان و سراهنگان<sup>(۳)</sup> نیکوییها کرد و گفت، و بعد از  
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی بسه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و  
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه  
 P 24a فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی  
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری  
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کیخسرو  
 ۲۰ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می ناخت تا اورا  
 در یافت و عهودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین  
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین  
 حال خبر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرهاء

سرهنگان P (۳). سیرانرا P. پیرانرا B (۲). سیران P. پیران B (۱).

بی حد و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن باذریبجان گرفتار آمد و کینسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند ولیکن از حد خویش پای بیرون نهاد و چون او کناره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنیشت و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از نژاد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 25a افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نه<sup>(۱)</sup> افراسیاب را با چندان لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و یزدان پرستی مشغول خواهم شدن، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 24b چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه و وصی منست باید کی گوش فرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کینسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدت ملک او<sup>(۲)</sup> شست سال بود والله اعلم<sup>(۳)</sup>،

### لهراسب بن فنوخی<sup>(۴)</sup>

۲۰

چون لهراسب بنیشت همگان<sup>(۵)</sup> بهوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد سخت پسندیده و قاعده‌ها، نیکو نهاد،

(۱) B om. (۲) B om. (۳) P العالم. (۴) B فوخی.  
و همگان B (۵) P فنوخی.

و از آثار او آنست کی اوّل کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساورهوا دستینها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و همتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مسخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدومی فرستادند، و بخت النصر بن گیو بن گودرز اصفهد او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت نرسی<sup>(۱)</sup> است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشتند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است و بتکرار حاجت نیاید، و غنیمتها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پیسرش وشتاسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم

۱۰ P 25a

### وشتاسف بن لهراسب

و چون وشتاسف پادشاه گشت هم سهرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود<sup>(۲)</sup>، اوّلآ آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیرا بزرگ فرمای خواندندی و وزیرا نایبی معتد بودی کی بهر سخنی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabarī i. 645, 14 reads بختروسه or بخترشه. (۲) P om.

ایران‌زغر<sup>(۱)</sup> خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی<sup>(۲)</sup>، و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر بودی او فرمود تا نامها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان انشارا دبیرقد<sup>(۳)</sup> خوانندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکی‌ترین و بیدار دل‌تر از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در<sup>(۴)</sup> درگاه کی مرتبه‌ها مردم نگاهداشتی از فرزندان تا اصفهبدان تا سراهنگان تا حاجبان تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افناء<sup>(۵)</sup> مردم مرتبه هر یک از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هر کس در خدمت بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده خویش بنمودی، و مانند این آیین وشتاسف نهاد، P 25b ۱۰

و زردشت حکیم در عهد وشتاسف آمد<sup>(۶)</sup> و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد<sup>(۷)</sup> وشتاسف او را بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت بر دوازده<sup>(۸)</sup> هزار<sup>(۹)</sup> پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر و وشتاسف آنرا قبول کرد، و باصطخر پارس کوهی است کوه نقش<sup>(۱۰)</sup>

(۱) ایران‌اندرزغر. This word may be a corruption of ایران‌اندرزغر. Cf. *Sasaniden*, p. 462, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد = dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444. (۴) BP om. (۵) P اقباب. (۶) —(۱) P om. (۷) B آورد. P آورد. (۸) B بر. P om. Cf. Tabari I. 676, 3. (۹) P نقش.

گویند کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند و آثار  
عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود، و  
گیران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسان  
بردند، و اول آتشکده کی ساخت ببلخ و دوم آتشکده باذربایجان  
بجیس<sup>(۱)</sup> و سوم آتشکده اصطخر پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود  
تا همه جایها آتشگاهها<sup>(۲)</sup> ساختند و دین گبرگی کی زردشت آورد قبول  
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان  
بدست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع  
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد  
۱۰ او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشانرا چون  
لغتی<sup>(۳)</sup> است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع تبان ابو کرب بن ملک کرب  
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی<sup>(۴)</sup> النار بن رایش  
26b بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر  
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربایجان و در  
۱۰ موصل ناختن آورد و هر لشکرا کی پیش او رفت بشکست و قتل  
P 26a بسیار کرد و غنیمتها بی اندازه بر داشت و همه ملوک جهان از وی  
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او تخنها فرستاده بود و در جمله  
آن حریر صیفی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود  
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت  
۲۰ و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را  
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) بجیس. P om. Jis, or Shíz, was actually in the Jibál province near the borders of Adharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) آتشکدهها. (۳) لغتی. (۴) بن ذی BP.

صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست<sup>(۱)</sup> و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت نبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك مهاده رفته بود و چون زردشت پیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه درشت نبشت بخزاسف<sup>(۲)</sup> و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار

- خوب نبود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بمبارزت بگشت و خزاسف ۱۰ 27a  
 هزیمت شد و وشناسف پیروز<sup>(۳)</sup> باز<sup>(۴)</sup> بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و بکندی او را بچوانب میفرستاد بچنگاه<sup>(۵)</sup> سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلعه P 26b  
 اصطر محبوس کرد و خویشتن پیارس بر کوه نقش<sup>(۶)</sup> رفت کی یاد کرده آمد ۱۰  
 و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را بلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پیر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بگشت و آتشکدها را خراب کرد ۲۰  
 و آتش پرستان را بگشت و دو دختر از آن وشناسف ببرد و وشناسف را طلب

(۱) B بگشت. (۲) خزاسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejaḍaspa.

(۳) B بیرون. P بیرون. (۴) P om. (۵) P و بچنگهای.

(۶) P نقشت.



کرد او در کوه طهیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست<sup>(۱)</sup> او را بدست آوردن<sup>(۱)</sup> و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا بچنگ خرزاسف رود و انتقام کشد، و چون خرزاسف شنید کی لشکر ایران آمدند ایشانرا بنی نسی نهاد و لشکر ترک با جوهرمز و اندریمان<sup>(۲)</sup> بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصافت ایشان بشکست و درفش 27۵ کایان باز ستد و پدر او را نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره او را فرمود تا برود بعوض لهراسب خرزاسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا<sup>(۳)</sup> بعوض دیگران باز کشد، اسفندیار رفت و رو بین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتپناه بسیار آورد چنانک قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون P 27a باز آمد دیگر باره او را بپیکار رستم دستان فرستاد چنانک معلومست و آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت بسبب دلتنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بهمن بن اسفندیار داد،

بهمن بن اسفندیار،

۱۰

و بهمن بن اسفندیار سخت کریم و نیکوسیرت بود و او را اردشیر بهمن دراز دست گفتندی از آنج بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بغارنید و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنج با پدرش کرده بودند<sup>(۴)</sup> و پدرش و برادرش را بکشت و تاختن برومیّه کرد با لشکرها بی اندازه و خراج ۴۰ بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفهید عراق و شام بود از قبل او همچنانک از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بهمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B. (۲) اردرمان B. (۳) اردرمانوا B. (۴) P بود.

شده بود و زعیسی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بهمن بخت  
 النصر را فرستاد تا انتقام کشید و آن زعیمر را و خلتی را بکشت، و یکی  
 بود سینا نام او را بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت  
 النصر بیابیل آمد آن صدقیا آنجا<sup>(۱)</sup> بیت المقدس خلاف او کرد و  
 عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیارا بگرفت و بیت  
 المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و<sup>(۲)</sup> کور<sup>28a</sup>  
 کرد و پس بکشت و جهودانرا از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل  
 بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد  
 پسری داشت نهرود نام بچندی بجای پدر بنشست و بعد از او پسری  
 داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند  
 کردن<sup>(۳)</sup> و بهمن او را عزل فرمود و بجای او کیرشرا<sup>(۴)</sup> بگماشت و تمکین  
 داد و فرمود تا بنی اسراییل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد P 276  
 و هرکرا بنی اسراییل اختیار کنند بر ایشان گمارد ایشان دانیال را علیه السلم  
 اختیار کردند<sup>(۵)</sup> و این کیرشرا نسب اینست<sup>(۶)</sup>، کیرش بن احشوارش<sup>(۱)</sup>  
 بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود  
 از انبیاء بنی اسراییل نام این مادر او اشین گتندی و برادر مادرش  
 او را توریة آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدسرا  
 آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی  
 اسراییل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن  
 مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواریخ گفته اند کی در کتابی<sup>۲۰</sup>  
 از آن پیغمبر بنی اسراییل یافته اند کی ایزد عز وجل وحی فرستاد  
 بهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خویشتر را

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرشرا را، but  
 both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۶) P om.  
 (۶) Tabari I. 653 has احشوارش or احشویرش.

و شرع کار بندی و بنی اسراییل را نیکو داری و باز بیت المقدس فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق یافت و نام آن کتاب کورش<sup>(۱)</sup> است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت 28b پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد راخیم بن سلیمان علیه السلام زن او بود راخب<sup>(۲)</sup> نام و برادرش زربابل را<sup>(۳)</sup> مدتی ملک کنعان و بنی اسراییل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا<sup>(۴)</sup> از پارس<sup>(۵)</sup> و شهری کی آنرا بشکان گویند<sup>(۶)</sup> و جهرم و آن اعمال بهمن بنا کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از وی پنج فرزند ماند دو<sup>(۷)</sup> پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی خمانی<sup>(۸)</sup> دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و P 28a عالم و مردانه بود رغبت بیادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خمانی<sup>(۹)</sup> کی دختر بزرگتر بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خمانی<sup>(۱۰)</sup> بود از پدرش بهمن و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا او بزرگ شد و روایت اوّل درست تر است،

### خمانی بنت بهمن،

و این خمانی زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام ببلخ داشت، و روایت درست آنست کی بکر بود و تا بهر دن شوهر نکرد و بکر مرد و در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P (۱). (۲) راحت BP. See Tabari i. 687, 16 foll.  
 (۳) دریا تک را P. دریا مک را B (۳). (۴) نسا BP. (۵) — (۵) B و شهر کی  
 که آنرا بشکان گویند P. است بشکان with بوسکان in marg.  
 (۶) همای P (۷). و دو B (۶).

بیوگند<sup>(۱)</sup> و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

### داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبهاء نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه ممالک اصحاب اخبار را 29a گماشت و هرکجا صاحب خیر گماشته<sup>(۲)</sup> بود و جز مردم دانا عاقل را نگماشتی کی بعقل اعتماد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن<sup>(۳)</sup> نام و شهر دارابگرد<sup>(۴)</sup> از پارس دارا بگرد<sup>(۵)</sup> و خندقی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزاید و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود،

### دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و ابن دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 28b کودک که همزاد او بود سیری<sup>(۶)</sup> نام و سخت دوست داشت او را و این سیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر سیری را ۱۰ زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخلیط آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۳) Cf. Tabarī I. 692, 16. داشته B (۲) .

(۴) Here B adds دارابگرد instead of the usual . (۱) So both MSS.

(۵) Cf. Tabarī I. 693, 1. و شکل است .

خویش برادر نیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بد رأی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر روی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه یک سال میان ایشان جنگ قائم بود او را احصار میداد تا بعد از آن دو مرد همدانی متفق شدند و در میان جنگ حربه میان هر دو شانه دارا فرو بردند و در لشکر اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد که من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه مفصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشته مرا باز کنی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و تخمه ما جز آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال بفرمود تا آن هر دو مرد را برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد او را برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت<sup>(۱)</sup>

### اسکندر ذو القرنین،

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ذو<sup>(۲)</sup> القرنین را معنی اینست که خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلقوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

(۱) B adds و ذا القرنین (۲) B ذ.

و با حکمت و رأی صایب و مردانگی و خداپرا عزّ ذکره طاعت نیکو  
 داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار  
 او بیش از آنست کی درین مختصر توان نبشت و چون ازین کتاب غرض  
 ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصه اسکندر آنقدر  
 یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه  
 چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامهآ درشت بدو فرستاده بود و 302  
 گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا ابن غایت داده  
 اند و اگر نه پیام و روم را بستام و اسکندرا این پیغام سخت آمد،  
 دوم آنک وزیر پدرش رشتین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر  
 گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این  
 دارا زعربود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرای و همه لشکر و رعیت  
 از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب بیامد و دست برد و چون  
 از کار دارا فارغ شد شهرها، حصین و قلعهآ بیشترین بمکر و دستان ستد  
 و از جمله حیلتها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان P 296  
 مبول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغهآ زر نقد بدیشان دادی ۱۰  
 تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزبان آوردندی بآب و  
 آتش و در جاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا بیچاره ماندندی<sup>(۱)</sup> و شهر  
 زود بستدی<sup>(۲)</sup> و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان  
 و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و استاد ارسطاطالیس نبشت  
 کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از نفرت لشکر  
 دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه  
 و ارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من  
 وهی افکنند و میخوام کی همگانرا بکشم تا نخم ایشان بریده شود، 306

بستدند P (۲) . تا بیامدند P . با سجامندکی B (۱)

ارسطاطاليس جواب نبشت کي نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کي  
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کي ترا می باشد در  
 شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست  
 و اگر تو ایشانرا هلاک کي آن تریه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا  
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کي  
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل  
 آورد اما باید کي هر کسي را بطرفی بگاری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله  
 ننهی تا بیکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر هم چنین  
 کرد اما بدین ترتیب کي کرد ناپیان رومی را بر همگان مستولی داشت  
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت  
 P 30a و قصه آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و  
 قومی گفته اند کي شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و  
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین<sup>(۱)</sup> جملت پادشاهی جهان سیزده  
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کي<sup>(۲)</sup> بشهرزور  
 ۱۰ گذشته شد و قومی گفته اند<sup>(۳)</sup> بابل و از وی پسری ماند و ملک بروی  
 عرض کردند و قبول نکرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و  
 قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را  
 31a ترتیب کرد بابل<sup>(۴)</sup> و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از  
 خویشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن  
 ۲ دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم اتفاق و هم عهد شد و این انطیخن را  
 وبقیه رومیان را از بلاد فرس برداشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار  
 سال مانده بود،

و بابل BP (۴) P omi. (۲) — (۱) B از. (۱)

## اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانک در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو<sup>(۱)</sup> القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جملة ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ام و مارا با شما هیچ خلافتی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما<sup>(۲)</sup> نکم و از شما پیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمانرا برداریم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیخن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلافت بی اندازهررا بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن اورا<sup>۱۰</sup> 316 حرمت نهادندی بحکم<sup>(۲)</sup> آنک از تیزاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول نبودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همهرا قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزن کرد،

و حکم B (۲) om. B (۲) B (۱) B ذ.



اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و انتها بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار<sup>(۱)</sup> و پیش از آن از جمله حکیمان بوده<sup>(۲)</sup> بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلۀ بسیار بود و اردشیر همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و ناج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستوه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت ۱۰ و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردن کش هلاک کرده بود و جهان سر 32a بسر مستخلص<sup>(۳)</sup> گردانید و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهاده بود و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است<sup>(۴)</sup> و پادشاهان از خواندن آن استنادت کنند و تبرک افزایند، و او را عهد و وصایا است کی نستهه آن موجود است، ۱۰ و از آثار او آنست کی پیارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال عراق و بابل چند جایگاه ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده است و به<sup>(۵)</sup> اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و ۲۰ خوزستان و شهری است حزه<sup>(۶)</sup> نام از موصل و شهری بیجرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of *برسام*. Tabarí 1. 816, 12 has *برسام*.  
 (۲) P om. (۳) *متخلص*. (۴) Instead of *است* بسر خویش است.  
 P has *مفصل آید*. (۵) *بر*. P om. (۶) *حزه*. Cf. Tabarí 1. 820, 12.

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کردست، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز مجلس انس نشستی يك روز بیمارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هرکس را نواختی در خور او بفرمودی<sup>(۱)</sup> و يك روز در<sup>(۲)</sup> خلوت با حکیمان<sup>(۳)</sup> و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و<sup>(۴)</sup> همت او در دشمن شکنی و<sup>(۵)</sup> لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء<sup>(۶)</sup> خوزستان او P 31b قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارتها بسیار فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی پارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال<sup>(۷)</sup> بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملوک طوایف مدت چهارده سال کرد،

شاپور بن اردشیر،

32b

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بوه و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضیرن نام از قبيلة بنی قضاعه و خلفی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی محدود نکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبها و دست درازها کرد پس چون

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی B (۱)  
 (۲) B با. (۳) B بحکیمان. (۴) — (۴) Instead of these words P has  
 وقسر ایضا میاه : ۰، ۴۸، Hamza Cf. بها BP (۵) و در دفع دشمن  
 ماه BP (۶) وادی خوزستان

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نهی  
 شایست شدن و این ضیزن دختری داشت نظیره نام شاپور را بدید و بر  
 وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بخواهی  
 عیب و عوار این دز ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست  
 و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستند و ضیزن را و هرکی در  
 آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه  
 و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود  
 می نالید شاپور پرسید کی از چه می نالی این دختر گفت در زیر پهلوی  
 P 32a من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی  
 او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن  
 در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک  
 بر آمده دختر گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی  
 33a و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشایستی<sup>(۱)</sup>  
 کی ترا برین سان پرورید بدیگری چگونه شایستی<sup>(۲)</sup> بفرمود تا گیسوهای او را  
 ۱۰ در دنبال اسب توسن بستند تا می دوید و او را پاره پاره گردانید،  
 و در روزگار او مانی زندیق پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و  
 اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی  
 معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک  
 لمحمدان ابادم الله نقیض قرآن میکند و تفسیر آن میگردانند و آنرا تاویل  
 ۲۰ میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور  
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد  
 و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور  
 کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) . حق پدر شناسی P (۱)

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بهمانند، و قلمی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

بی شاپور<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس، ابن بيشاپور<sup>(۲)</sup> در اوّل طهپورث کرده بود.  
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر روی آنرا خراب P 326  
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بحالت عمارت باز آورد و بی شاپور<sup>(۱)</sup>  
 نام نهاد اکنون بشاپور<sup>(۲)</sup> میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی جند<sup>(۳)</sup>، نواحی  
 است از اعمال پارس کی بسرحد خوزستان پیوسته است،<sup>(۴)</sup> شاپور خواست  
 خوزستان، این شاپورخواست پهلوه الأشرست<sup>(۵)</sup>، جندبشاپور خوزستان، ۱۰ 336  
 اصل نام این<sup>(۶)</sup> اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است  
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و  
 جندبشاپور نویسند، شاذشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان  
 شوشتر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست،  
 و مدت ملک اوسی و یک سال و نیم بود،  
 ۱۰

### هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدش بود بحیال  
 و ارج و قوت و عدل و علم و در رفع زندیقان مبالغت نمود اما مانی را  
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فسحت<sup>(۷)</sup> نیافت و بیش از دو سال  
 پادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

نشاپور BP (۲) . نیشاپور BP (۳) . نیشاپور P . نی شاپور B (۱)  
 این نام P (۶) . P om. (۵) — (۴) . چند P . جند B (۴)  
 فسحت P (۷)

آورد و از جمله آثار او<sup>(۱)</sup> رامهرمز خوزستان و دسکوه<sup>(۲)</sup> کی در راه بغداد است و دیوار آن بر جایست او بنا کرد،

بهرام بن هرمز بن شاپور،

و چون بهرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش  
 حیلتهام<sup>(۳)</sup> نام کرد<sup>(۴)</sup> تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او  
 کی در زندان بودند رها کرد و بناخت و در سر ایشانرا گفت مرا  
 معلومست کی مانی بر حق است اکنون شمارا ببايد رفت و استمالت او  
 کردن تا نزدیک من آید و من او را تقویت دهم و کیش او را آشکارا  
 گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بپامد و بهرام  
 او را کرامت فرمود و يك چندی سخن او میشنود تا او را گستاخ کرد و  
 داعیان و اتباع او را بشناخت پس علمارا جمع گرد آورد در سر و ایشانرا  
 گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع او را بشناختم و  
 میخواهم کی همرا بر دارم تا این فتنه و فساد فرو نشیند اما در عدل و  
 پادشاهی نیست بی الزام حجة کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او  
 مناظره کنید و او را مقهور گردانید تا من او را سیاست کنم، علما بر این  
 اتفاق رفتند و بهرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند  
 آمدن باید کی ساخته باشی مناظره ایشانرا، چون باز گشت در سر  
 موکل بر وی گماشت و روز دیگر علمارا و او را بهم بنشانند و مناظره  
 کردند و مانی مقهور شد و پرده از روی کار و مخرفه او بر خاست و رسوا  
 شد چه باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتوی پرسید کی با او چه  
 باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذهب کی آوردست باطلست و از  
 آن توبه کند قتل از وی بر خیزد اما زندان مخلد او را واجب آید

(۱) B om. (۲) دستکوه. P (۳) — (۴) B om.

چنانک تا ببردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبه نکند اورا بعبرتی باید کشت کی جهانیا را بدان اعتبار باشد، پس بهرام مانی را گفت ازین هر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبه نکرد<sup>(۱)</sup>، آنگاه بهرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بگاہ بیاگندند و اوّل کسی کی پوست او پُر گاه کردند مانی زندیقی بود و ازین جهت هرکی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر گاه کنند، و چون اورا هلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، هر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبه میکردند حبس مخّلدی فرمود و آنانرا کی توبه نمی کردند و بر آن ضلالت P 336 اصرار مینمودند بر دار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقه نمیدانستند از سپاهیان و عوام هرکی توبه میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبه نمی کردند می کشتند<sup>(۲)</sup> و آن مادّت بریده شد الاّ از ولایت صین کی هنوز 346 مانده است، خدای عزّ و جلّ همه مخالفان دین و دولت را هلاک کناد بینه، و مدّت ملک او سه سال و سه ماه بود،

### بهرام بن بهرام بن هرمز،

و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام بیادشاهی نشست و سیرت نیکو سپرد و سپاهی و رعایارا نیکو داشت و در عهد او هیچ اثری<sup>(۲)</sup> نازہ نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدّت ملک او هنده سال بود و بچندیسابور نشستی،

### بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

اورا از بهر آن سگانشاه گفتندی کی بعهد پدرش ولایت سیستان اورا ۲۰ بود و سیستانرا اصل سگستانست و ازین بتنازی سیستان نویسند

بفرمود تا آنانرا کی توبه نمی کردند می (۲) B has کرد (۱) B کرد. کشتند رها می کردند. (۲) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گاف را جیم گردانند<sup>(۱)</sup>، و این بهرام سوم هیچ توفیقی نیافتست تا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت در پادشاهی،

### نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او هفت سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت<sup>(۲)</sup> در پادشاهی<sup>(۲)</sup>،

### هرمز بن نرسی بن بهرام<sup>(۲)</sup> بن بهرام بن هرمز<sup>(۲)</sup>،

این هرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جمله زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت باتفاق تاج بالای سر این زن بیستند و فرمان بردار او گشتند تا بار P 34a بنهاد و شاپور را بیاورد،

### شاپور ذو الاکتاف،

۱۰ 35a او را از بهر آن شاپور ذو الاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامها کی از لشکرها آمده بود از سرحدات ممالک او بر وی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و منغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم، شاپور وزیرانرا فرمود کی جواب نویسید کی ما را معلوم شد کی

(۱)—(۱) P om. (۲)—(۲) P om. (۳)—(۳) P om.

ساسانیان، نرسی بن بهرام، هرمز بن نرسی، شاپور ذو الاکثاف، ۶۷

مقام شما دراز کشید اکنون هرکی میتواند بودن می<sup>(۱)</sup> باشد و هرکی نتواند بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن عظیم پیسندیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی ازیشان نمود همگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نیابند، پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت مرا تا این غایت از نارفتن بجهاد مفسدان عذر آن بود کی بزاد کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن و جنگ کردن نداشتم اکنون بجد بلوغ رسیدم و عذری نماند وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابند و آغاز بجهاد عرب خواهم کردن کی بما نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، همگان بر وی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و هرچه شاهنشاه فرماید آن کنیم و همانا چنان صوابتر کی بندگان را پیگار فرستد و خود P 34b در مملکت و مقر عز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل سراسر است و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند برد و این مهم کی من پیش میگرم لشکرها را 35b با خوبستن نخواهم بردن جز اندکی و بنه و نجهل پادشاهی بر نخواهم داشت تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نیندند کی پیگار ایشان میروم بل بر سیل نخچیر بر خواهم نشست باید کی فردا بیدان آیند<sup>(۲)</sup> تا آنرا کی خواهم با خوبستن ببرم، روز دیگر بیدان با ستادند و یک هزار سوار مردان معروف همه اصفهبدان و سراهنگان و سر لشکر جدا کرد و گفت باید کی شما هر یک مردی را از خوبشان خویش اختیار کنید کی بسلاح داری باید بشرط آنک مردانه باشد و یک مرد کی جنیت کند و هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا پیش وزیران باشند، و

آئید P (۲) P om. (۱)



برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشاند چنانک یک هزار  
سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح  
خوبستن و از آن ابن مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی  
دو جنبیت می کشیدند و تاختن برد تا بعرب رسید کی سرحدات یارس  
و خوزستان داشتند و این مقدمان را گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا  
بر گزیدم و آوردم گفتند فرمان شاه راست گفت از بهر آنک شما معروفان  
و توانگراید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من  
P 35a باؤل پیگار بنایید اکون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکبید  
و البته سوی غنیمت ننگرید، همگان گفتند فرمان برداریم و این سخن در  
۱۰ ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده<sup>(۱)</sup> و شمشیرها  
36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه یا کشته یا  
گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مرد را می آوردی  
و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ<sup>(۲)</sup> میکردی و حلقه در هر دو  
سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد  
۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و او را  
از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد یارس و خوزستان از  
ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور<sup>(۳)</sup> کرد  
و جزایر از ایشان بستند و بجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از  
آنجا آرند و از آنجا ببحرین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا بهجر  
۲۰ و پیامه رسید و جاهها و مصنعهاء آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی  
دیار<sup>(۴)</sup> بکر<sup>(۵)</sup> و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره<sup>(۶)</sup> کرد الا جماعتی کی  
بزینهار پیش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نوا سند

دیگر BP (۴). عبور P (۳). سولاخ P (۲). سلاح پوشیده P (۱).  
هلاک P (۶). بکرد B (۵). P om.

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشاند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،  
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،  
بنی تغلب را بدارین<sup>(۱)</sup> و خطّ کی از اعمال بحرین است بنشاند،

جماعتی را از بنی بکر بن وابل بیابانها و جزایر و سرحدات کرمان کی  
بجانب عمان<sup>(۲)</sup> و دریاء هند می کشد<sup>(۳)</sup> بنشاند،

P 35b .

جماعتی از بنی عبد قیس و تمیم را بیابانها هجر و بیامه و آن نواحی  
بنشاند،

بنی حنظله را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشاند، اکنون  
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او<sup>۱۰</sup> 36/۳  
مستقیم گشت و باز یارس و<sup>(۲)</sup> خوزستان<sup>(۳)</sup> آمد چه<sup>(۴)</sup> مقام او باصطخر  
پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا  
کرد و دار الملک با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت  
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مقرّ عزّ خویش آمد برگ بساخت  
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او<sup>۱۰</sup>  
قسطنطین کی قسطنطنیه<sup>(۵)</sup> او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و  
مالهائ بسیار از وی بستند و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن  
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسا نشده بودند و دین  
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهی چنان بر قسطنطین ملک الروم  
افگند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج<sup>۲۰</sup>  
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو  
از حد گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) وارین. P. Cf. Tabari I. 839, 12 seq.

قسطنطنیه P. (۵) و P. (۴) om. P. (۳) — (۲) عمان است P. (۲) — (۲)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شوند و نیز چون از بهر دین  
 شمشیر نزد مگر چیره شوی<sup>(۱)</sup>، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین  
 ترسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطین بنا کرد و  
 ترسایان بسیار شدند و بعد از آن دست هیچکس بمملکت او نرسید،  
 و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین  
 ترسائی باطل کرد و کلیسیاهایی<sup>(۲)</sup> کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد  
 و عرب کی از شاپور رمیده بودند خلافتی بی اندازه بدو پیوستند و خروج  
 کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با  
 لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا  
 شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خویشتن  
 جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او  
 بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نایم  
 کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این  
 بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در  
 سر معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او  
 از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته  
 اند کی للیانوس را اسفهلاری بود نام او یوسانوس<sup>(۳)</sup> و این اسفهلار  
 کس بدان جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد  
 تا بگریخت و این روایت درست تر<sup>(۴)</sup> است، و در آن دو سه روز هر  
 دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب  
 از کینه کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See *Sasaniden*, p. 60, note 4. After *B* has the words *دیگر چنان*, which seem to have been inadvertently transferred from the line above.  
 (۱) شو B (۲) کلیسیاهان BP (۳) یوسانوس BP (۴) معتبرتر P

خلفی را از آن او عرب بگشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستند از سواد عراق طیسون<sup>(۱)</sup> نام و بمدینه شاپور معروفست و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور برداشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرها P 366 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسون از للیانوس باز ستدی آنک مصافی رود<sup>(۲)</sup> اما او خود باز گشت و بهارس<sup>(۳)</sup> نشست، و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد می کردند تا صلحی بندند و 376 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتمدانرا فرستاد و آن اسفهمسالار را کی اورا از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰ و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شمارا باشد من قصد شما نکنم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودکرا امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور اورا مسلم داشت، بعد مال و خزانه<sup>(۴)</sup> و اسباب للیانوس بستند و وظائف<sup>(۵)</sup> بسیار بر رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چندانک ازیشان یافتند ۱۰ بگشتند، و چون یوسانوس باز می گشت با او قرار داد کی هر خرابی کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بهوض طیسون کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت آن جوانهردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و ابن یوسانوس چون باز با قسطنطینیه رسید کیش ترسای نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و ۲۰ کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسای در دیار روم بهاندست و بهر وقت در عمارتها و طلسمات قسطنطینیه زیادت میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۴). بهارس B (۳). طیسون BP (۱).  
مواضع P. مواضعه B (۵).

بسیار سیرت‌ها نیکو و آثار بدیع داشتند و شرح آن دراز است و از جمله سیرت‌ها او آنست بهر مهم کی او را پیش آمدی بتن خویش روی بکفایت آن نهادی تا لاجرم پیروز آمدی و همت وی همه ساله مصروف بودی بگشایش جهان تا همه جهان را بگرفت و سخن هیچکس کی غرض‌آمیز بودی قبول نکردی، و او را اصحاب اخبار نهانی بودندی مردمانی مردم‌زاده با دانش و فضل و راست‌گوی و با هر يك استظهاری کرده بودی تا آنچه نمایند جز از سر راستی ننمایند و مقصود او آن بودی تا احوال مملکت بر وی پوشیده نماند و اگر کسی حالی نماید بخلاف راستی او غور آن داند<sup>(۱)</sup>، و در علم درجه عالی داشت و در عدل چنان بود کی در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ایضا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس او کسانی بودندی کی هم بعقل و هم بفضل و ذکا و زبان‌دانی و آداب نفس آراسته بودندی، و از آثار او در عمارت جهان آنست کی این شهرها و بندها و پولها<sup>(۲)</sup> کی یاد کرده آید او بنا کرده است،

در بابل و عراق، عکبر<sup>(۳)</sup> از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین، رومیه، انبار و آنرا فیروزشاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینه شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،

در اصفهان، بوان<sup>(۴)</sup>، جزوان<sup>(۵)</sup> و آنجا آتشگاهی کرد،

در سیستان، چند شهر،

در خراسان، نیشاپور<sup>(۶)</sup>،

عکبر P. عکبر B (۳). پلها P (۲). تواند کرد P (۱).  
 (۴) BP ایوان، and so Hamza ۰۳, ۴, but see Yāqūt i. 753, 21 foll.  
 (۵) BP جزوان. Hamza ۰۳, ۲. حروان. See Yāqūt ii. 65, 13. In P the names of these two villages are transposed. (۶) نیشاپور B (۲).

در بلاد سند و هند، فرشاپور<sup>(۱)</sup>، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است اما آن قدر که معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود،

### اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذوالاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار P 37b و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

### شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو سپرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در فسطاطی نشسته بود و بر سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند که خویشان او اطاب آن ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

### بهرام بن شاهور ذی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه گفتندی که بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود بخوبی مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و بمظالم نشست و چون فرمان یافت همه نامها اطراف دیدند که بدو رسید و ملک او یازده سال بود،

فرشاورد P. فرشاور B (۱)

## یزدجرد بن بهرام معروف باثیم،

39a (۱) معنی ائیم گناه کار باشد (۱) اورا یزدجرد گناهکار گفتندی از آنج  
 معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و رعر و بدخوی و اهل  
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پبوسته بر کسی  
 بهانه جستی تا مال او می سندی و خاندانها را بزرگ را استیصال کردی  
 و با این همه عیبا بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،  
 اتفاق چنان بود کی یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از  
 صحرا در آمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود کی (۲) مانند آن هیچکس  
 ندیده بود بنیکوی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا  
 او را بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را  
 بگیرد چون اسپ او را دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد او را  
 بگیرفت و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون  
 بیمار دُنب (۳) رسید آن اسپ جفته بر سینه او زد و او را بر جای بکشت  
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشته بود کی خدای عز و جل  
 بصورت اسپ گماشت کی ظلم او را از سر جهانیان بر داشت، و مدت  
 او بیست و پنج ماه و بیست روز بود،

## بهرام گور بن یزدجرد ائیم،

این بهرام گور چون دوساله شد پدرش او را بمنذر سپرد کی در آن وقت  
 امیر عرب بود تا او را بهرورد بجایی کی آنرا حیره گویند و آب و هواء  
 درست دارد و فرمود تا او را سواری آموزد و بهتر بر آورد و منذر  
 او را تربیت نیکو میکرد و پسرش نَعْمَن بن المنذر را در خدمت او

(۱) P om. (۱) — (۱) (۲) B om. (۳) P دُنب.

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد مندر را گفت از بهر من  
 معلان آور تا مارا علم آموزند مندر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت  
 آموختن نداری جواب داد کی تو نپیدانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش 396  
 پادشاه علم و هنر باشد، مندر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد  
 و معلان و حکیمانرا بر سر او<sup>(۱)</sup> آورد<sup>(۲)</sup> تا او را تعلیم میکردند<sup>(۳)</sup> و علم  
 بسیار حاصل کرد و چون بجد آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح  
 برداشتن او را سواری و نیزه تاختن و نیز انداختن آموخت چنانک نبرده  
 جهان گشت در انواع هنر، پس مندر او را نزدیک پدرش آورد تا او را  
 بدان هنرمندی بدید و پدرش بس المنفاتی بدو نکرد و فرمود کی باید P 386  
 کی خدمت خاص کند بهرام بکچندی بسود و آن بدخویی و بدسیرتی از  
 آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قبصر روم نزدیک پدرش  
 آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قبصر در خواست تا دستوری  
 خواهد کی بهرام باز نزدیک مندر رود دستوری یافت و نزدیک مندر  
 رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد  
 لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان ۱۰  
 عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از  
 فرزندان اردشیر بایک بهادشاهی نشانند، و چون این خبر بهرام رسید  
 مندر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد مندر گفت من بنده  
 ام و ایستاده ام میان بسته بهرچه فرمایی و در حال پسرش نعمین را با ده  
 هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحد فرس ۲۰  
 بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمندر  
 فرستادند تا پسر را باز گرداند مندر رسول را گفت آمدن تو نزدیک  
 من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و یا خداوند سخن گوی

(۱) B om. (۲) — (۳) P om.